

را در این عذاب فرسودن. خر گفت: از این محنت چاره نمی‌دانم. شگال گفت: مرا در این نواحی به مرغزاری وطن است که عکس حضرت^۱ آن بر گنبد خضراء فلك می‌زند، مُتَنَزَّه^۲ از عیش با فرح شیرین‌تر، و صحرايي از قوس قزح رنگین‌تر چون دوحه طوبی^۳ وحله حورا سبز و تر... و آنکه از آفت دد و دام خالی الاطراف و از فساد و زحمت سیاع^۴ و سوام فارغ‌الاکناف، اگر رای کنی آنجا رویم و ما هر دو، به مصاحبت و مصادقت یکدیگر به رغادت^۵ عیش و لذات عمر زندگانی بسر بریم. خر را این سخن بر مذاق وفاق افتاد و با شگال راه مشایعت و متابعت برگرفت. شگال گفت: من از راه دور آمده‌ام، اگر مرا ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم، همان زودتر به مقصد رسیم، خر مُنقاد شد، شگال بر پشت او جست، و می‌رفت تا به نزدیکی آن بیشه رسید. خر از دور نگاه کرد، گرگی را دید، با خود گفت: ای نفسِ حریص به پای خود استقبال مرگ می‌کنی و به دست خویش در شباك^۶ هلاك می‌آوری.

گردل ز تواندیشه^۷ بهبود کند جان در سر اندیشه خود زود کند
 آنجا که رسید اگر عنان بازکشد خود را و مرا هزار غم سود کند
 تسویل^۸ و تخیل شگال^۹ مرا عقال^{۱۰} و شگال^{۱۱} بر دست و پای عقل نهاد و درین ورطه^{۱۲}
 خطر و خلاب^{۱۳} اختلاب^{۱۴} افگند، چاره خود بجویم بر جای خود بایستاد و گفت: ای
 شگال اینک آثار و انوار آن مقامگاه از دور می‌بینم و شوموم^{۱۵} ازاهیر^{۱۶} و ریاحین به مشام من
 می‌رسد و اگر من دانستمی که مأمنی و موطنی بدین خرمی و تازگی داری یکباره به اینجا

۱. سرسبزی

۲. جای خوش

۳. درخت بهشتی

۴. درندگان و چرندگان

۵. فراخی زندگی

۶. دام و تله

۷. آرایش و فریب

۸. شغال

۹. بند پای شتر

۱۰. بند دست و پای اسب

۱۱. بانلاق

۱۲. فریب

۱۳. بوها

۱۴. گل‌های زیبا

آمدی، امروز باز گردم فردا ساخته و از مهمات پرداخته به اختیار سعد و اختر فرخنده عزم اینجا کنم. شگال گفت: عجب دارم که کسی نقد وقت را به نسیهٔ متوهم^۱ باز کند. خر گفت: راست می‌گویی، اما من از پدر پندنامه مشحون^۲ به فوائد موروث دارم که دائما با من باشد و شب به گاه خفتن زیر بالین خود نهم و بی آن خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم، آن را بردارم و با خود بیاورم. شگال اندیشه کرد که اگر تنها رود باز نیاید و او را بر آمدن ممکن باغشی و مُحَرَصی^۳ نباشد، لیکن در پنج می‌گوید بر مطابقت و موافقت او کار می‌باید کرد، من نیز باز گردم و عنان عزیمت او را از راه باز گردانم. پس گفت: نیکو می‌گویی، کار بر پند پدر و وصایت او نشان کفایتست و اگر از آن پندها چیزی یادداری، فایده اسماع^۴ و ابلاغ از من دریغ مدار. خر گفت: چهار بند است، اول آنک، هرگز بی آن پندنامه مباش؛ سه دیگر بر خاطر ندارم که بر حافظه من خللی هست، چون آنجا رسم از پندنامه بر تو خوانم. شگال گفت: اکنون باز گردیم و فردا به همین قرار رجوع کنیم، خر روی به راه آورد، به تعجیل تمام چون هیون^۵ زمام گسسته و مرغ دام دریده می‌رفت تا به در دیه رسید. خر گفت: آن سه دیگر مرا یاد آمد، خواهی که بشنوی؟ گفت: بفرمای. گفت: پند دوم آنست که چون بدی پیش آید از بتر بترس و ببندیش، سیوم آنک، دوست نادان بر دشمن دانا مگزین، چهارم آنک، از همسایگی گرگ و دوستی شگال بر حذر باش. شگال چون این بشنید، دانست که در مقام^۶ توقف نیست، از پشت خر بجست و روی به گریز نهاد. سگان دیه در دنبال او رفتند و او را گرفتند و خون آن بیچاره هدر گشت.»^۷

داستان آهو و موش و عقاب از مرزبان‌نامه: «ملک‌زاده گفت: شنیدم که وقتی صیادی به طلب صید بیرون رفت، دام نهاد، آهوئی در دام افتاد، بیچاره در دام می‌طپید و بر خود می‌پیچید و از هر جانب نگاه می‌کرد، تا چشمش بر موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود، حال او را مشاهده می‌کرد، موش را آوازه داد و گفت: اگر چ می‌ان میان ما سابقهٔ صحبتی

۱. خیالی

۲. بُر

۳. انگیزه

۴. شنواندن

۵. جانور کلان

۶. موقع و هنگام

۷. همان کتاب (مرزبان‌نامه)، ص ۲۹ به بعد

رابطه الفتی نرفتست و هیچ حقی از حقوق بر تو متوجه ندارم که بدان وجه ترا لازم آید به تدارک حال من ایستادگی نمودن، لکن آثارِ حُسن سیرت باطن از نکوخوانی و تازه‌رویی بر ظاهر تو می‌بینم... توقع می‌کنم که این افتادهٔ صدمه نواب^۱ را دست‌گیری و عقدۀ^۲ این محنت از پای من به دندان برگشایی، تا چون خلاصی باشی، از بن دندان^۳ خدمت تو همه عمر لازم شمرم و طوق اطاعت تو در گردن نهم و رقمِ رقیبت^۴ ابد بر ناصیهٔ حال خود کشم و ترا ذخیرهٔ بزرگ از بلند نامی و والامنشی مقتنی^۵ شود و بر صحیفهٔ حسنات ثبت گردد... موش از آنجا که دنانت^۶ و خیم و خلق لئیم او بود، گفت، سرناشکسته را به داور بردن نه از دانایی باشد، من حقارت خویش می‌دانم و جسارت صیاد می‌شناسم، اگر از عمل من آگاهی یابد، خانهٔ من ویران کند و من از زمرهٔ آن جهال^۷ باشم که گفت: یخربون بیوتهم بایدیم (خانه‌های خود را به دست خویش خراب می‌کنند) و من همیشه از پدر خویش این وصیت دارم...

کاری که نه کار تست مسپار راهی که نه راه تست مسپار^۸ پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت. گامی دو سه برگرفت، خواست که در سوارخ خزد. عقابی از عقبه^۹ پرواز درآمد و موش را در مخلب^{۱۰} گرفت و از روی زمین در ربود. صیاد فراز آمد، غزالی را که به هزار غزل و نسیب^{۱۱} تشیب^{۱۲} عشق جمال لحظات و دلال^{۱۳} خطرات او نتوان کرد، بستهٔ دام خویش یافت. گاه در چشمش خیال غمزهٔ خوبان دیدی، گاه بر گردنش، زبور حسن دلبران بستنی؛ با خود اندیشید که خاک جنس این حیوان از خون هزار سفله^{۱۴} از نوع انسان بهتر؛ من

۱. مصائب، غمها

۲. گره

۳. صمیم قلب

۴. بندگی

۵. بدست آمده، کسب شده

۶. ناکسی و پستی

۷. بی‌خبران نادان

۸. طی نکن

۹. گردنه

۱۰. چنگال

۱۱. مناسب گویی

۱۲. بیان و سرودن

۱۳. غمزه و ناز

۱۴. فرومایه و پست

خاک در شکم از کنم و خون او نریزم، آهو را بر دوش نهاد و آهنگ بازار کرد، در راه نیک مردی پیش آمد چشمش بر آن آهوی خوش چشم کشیده گردن افتاد، اندیشید که چنین گردنی را در چنبر بلا گذاشتن و چنین چشمی را از چشم زخم آفت نگه نداشتن از مذهب مروت دور می نماید، اگر چه رخصت شریعتست، کدام طبیعت سلیم و سجیت^۱ کریم خون جانوری ریختن فرماید. فخاصه که در معرض تعدی هیچ شری و ضرری نتواند. آهو را از صیاد به دینار بخريد و رها کرد و از آن مضیق^۲ هلاک آزاد شد و گفت: آنک بیگناهی را از کشتن برهاند، هرگز بیگناه کشته نشود.»

حاصلِ طَمَع و آزمندی

داستان سه انباز راهزن با یکدیگر: «دانای مهران بد گفت: شنیدم که وقتی سه مرد صعلوک^۳ راهزن با یکدیگر شریک شدند و سالها بر مدارج راههای مسلمانان کمین بی رحمتی گشودندی، و چون نوایب^۴ روزگار دمار از کاروان جان خلاق برمی آوردند در پیرامون شهری باطلال^۵ خرابه رسیدند که قرابه^۶ پیروزه زَنکش بدور جور روزگار خراب کرده بود و در و دیوارش چون مستان طافح^۷ سر بر پای یکدیگر نهاده و افتاده؛ نیک بگردیدند، زیر سنگی صندوقچه زر یافتند به غایت خرم و خوشدل شدند، یکی را به اتفاق تعیین کردند که درین شهر باید رفتن و طعامی آوردن تا بکار بریم، بیچاره در رفتن مبادرت نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردار خوار مردم گش او را بر آن داشت که چیزی از سموم قاتل در آن طعام آمیخت، بر اندیشه آنکه هر دو بخورند و هلاک شوند و مال یافته برو بماند و داعیه^۸ رغبت مال آن هردو را باعث آمد بر آنک چون باز آید زحمت وجود او از میان بردارند و آنچه یافتند هر دو قست کنند، مرد باز آمد و طعام آورد ایشان هر دو برجستند و اول حلق او بفشردند و هلاکش کردند، پس بر سر طعام نشستند، خوردند و بر جای مردند...»^۹

۱. صفت

۲. تنگنا

۳. مفلس، دزد

۴. مصائب، رنجها

۵. توده های خاک، آجر

۶. سست و از خود بیخبر

۷. همان کتاب، پیشین، (مرزبان نامه) ص ۷۳.

انقراض حکومت سامانیان و فتح خراسان، چغانیان، ختالتان، افغانستان و قسمتی از ایران کنونی توسط غزنویان و سایر تغییرات سیاسی که در اواخر قرن چهارم هجری (دهم میلادی) روی داد ممکن نبود که در زندگی علمی و ادبی آن دوران بی تاثیر باشد، از بین رفتن جنگهای مداوم فتووالی، و ایجاد امنیت نسبی در این منطقه، شرایط بالنسبه مساعدی برای رشد و توسعه علوم و ادبیات فراهم کرد.

باید در نظر داشت که فتووالهای بزرگ و حکام نواحی، غالباً شعرا و ارباب علم و ادب را برای خدمت به عالم فرهنگ بشری دور خود جمع نمی کردند، بلکه بیشتر، هدف آنان شهرت طلبی و بالا بردن مقام و منزلت دربار خود بود، چنانکه اشاره شد، این راه و رسم نیکو، از عهد سامانیان آغاز شد و سلاطین این سلسله برای رقابت با قدرت خلفا، بر شکوه و حشمت دربار خود افزودند. محمود غزنوی با پیروی از سیاست آنها دانشمندان و شعرای معروف را به دربار خود فرا خواند، در دوره غزنویان روابط بین بغداد و آسیای میانه به عللی که قبلاً متذکر شدیم توسعه می یابد و محمود، با اعزام سفرا و فرستادن هدایا می کوشید تا لطف خلیفه را به خود جلب کند، در دوره محمود، زبان عربی رایج گردید، پس از آنکه حسن میمندی به وزارت رسید، برخلاف اسفراینی که به احیای ادب فارسی همت گماشته بود، دستور داد مکاتبات به زبان عربی انجام گیرد.

محمود به زبان عربی آشنایی نداشت، ولی چنانکه از تاریخ بیهقی برمی آید. پسران او محمد و مسعود به زبان عربی دلبستگی داشتند، دربار غزنویان مرکز شعرا بود، در بعضی منابع ذکر شده است که در این دربار بیش از ۴۰۰ شاعر جمع شده بودند. که کار آنها مدح محمود و توصیف لشگرکشیهای او بود، محمود برخلاف توده ایرانی به

منظومه‌های قهرمانی و احیاء افتخارات دیرین ایران علاقه‌ی بی‌نداشت و به جرات می‌توان گفت که اگر در عصر سامانیان مقدمات و شرایط بوجود آمدن شاهنامه فراهم نشده بود، این اثر بزرگ تاریخی به وجود نمی‌آمد و زبان فارسی و ادبیات جهانی، از این شاهکار بزرگ ادبی و تاریخی بی‌نصیب می‌ماند.

ادوارد براون می‌نویسد: «سلطان محمود را غالباً از بزرگترین حامیان ادب می‌دانند لیکن در حقیقت، وی مردان علم و ادب را به زور یا فریب می‌ربود و سرانجام رفتاری دناوت‌آمیز با آنان در پیش می‌گرفته است». (چنانکه با فردوسی کرد) پس از آنکه محمود جمعی از دانشمندان را که به راحتی در دربار مامون بن مامون خوارزمشاه می‌زیستند نزد خود فراخواند، سه تن از آنان، یعنی ابوریحان و ابوالحسن خخاریا ابن الخمار و ابونصر عراق، این دعوت را اجابت کردند ولی ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی که مردانی آزاده و روشن بین بودند امتناع ورزیدند و پنهانی گریختند، اتفاقاً در بیابان طوفانی سخت روی داد و بوسهل جان سپرد، لیکن ابوعلی سینا، پس از تحمل مشقات فراوان خود را به دربار شمس‌المعالی قابوس بن و شمگیر رساند، و از این مهلکه رهایی یافت. به طور کلی در عهد غزنویان تعصب و جمود مذهبی سخت رایج بود «ترکان غزنوی در مذهب تسنن سختگیر بودند، عدم توجه و اقبال سلطان محمود به فردوسی نیز ظاهراً ناشی از این بود که این شاعر گرانمایه را، مردی رافضی و معتزلی مذهب، به وی معرفی کردند، کار سختگیری ترکان غزنوی نسبت به کسانی که مذهبی جز مذهب ایشان داشتند به جایی رسید که زمانی انتساب به مذهب «باطنی» وسیله‌ی برای شکنجه و قتل و مصادره اموال مردم شد و چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است، حسنک را سلطان مسعود غزنوی به جرم «قرمطی بودن» بر دار کرد و کلیه اموالش را مصادره نمود. این نوع تعصبات به کار تحقیقات و مطالعات علمی نیز صدمه زد چنانکه اشارت رفت دانشمندان بزرگی مانند ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی که در دربار مأمونیان خوارزم بودند از ترس تعصب محمود به قسمتهای غربی ایران که تحت حکومت سلسله‌های کوچک ایرانی عاری از تعصب و طرفدار دانش بود، فرار کردند، از آثار این تعصب یکی هم نشر اسلام در قسمتهایی از شبه قاره هند از طریق لشگرکشیهای مکرر بود» (البته هدف محمود از این لشگرکشیها تنها اشاعه و تبلیغ اسلام نبود، بلکه نیت باطنی او چپاول آن سرزمین ثروتمند و آوردن غنایم هنگفت و ثروتهای بیکرانی بود که قسمتی از آن در خزائن انباشته گردید و بخشی دیگر به مصرف بناهای عظیمی در غزنین و «بُست» و دیگر نقاط رسید.) سلاطین غزنوی با ثروت هنگفتی که از راه تجاوز به هندوستان و دیگر مناطق به دست آورده بودند،

در راه عمران و آبادنی کشور و سعادت اکثریت مردم قدمی برنداشتند، بلکه با اعطای صله‌هایی گران به شعرا و شعری چون عنصری، فرخی و منوچهری، بازار تملق و مدیحه‌سرایی را رونق بخشیدند، و شعرا و ارباب ذوق، به جای هدایت فکری و اخلاقی زمامداران و توده مردم با مدهائنه و چاپلوسی به فساد و انحراف آنان و ثروت و دارایی خود می‌افزودند. چنانکه در مورد عنصری، شاعری گفته است:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
از برکت صله‌های بیحساب محمودی، بنا به مشهور، ۴۰۰ شاعر درباری برای
تحصیل مال و ثروت در بارگاه او گرد آمدند، هدف محمود از دادن این صله‌ها، ارضای
تمایلات خود و جاودانه کردن نام خویش بود. «در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم
قمری، فرمانروایان خاندانهای کوچک ایرانی به علوم عقلی مخصوصاً فلسفه توجه داشتند
ولی برعکس دربار غزنوی از برکت وجود مردان علم و فرهنگ چندان بهره‌ی نداشت.
سلطان مسعود غزنوی مانند پدرش محمود، از حمایت اهل ادب دریغ نداشت. به
قول ابوالفضل بهیقی، کاتب فاضل و مؤرخ دقیق عهد مسعود «این خداوند شعر
می‌خواست و بر آن صلت‌های شگرف می‌فرمود»^۱

بعد از محمود و مسعود نیز پادشاهانی از این سلسله حامی علم و ادب بودند و از
این میان بهرامشاه غزنوی را باید نام برد، که نصراله منشی، کلیله و دمنه بهرامشاهی را در
عهد او ترجمه و به نام وی کرد.^۲

امرا و شهریان باقریحه و ادب‌دوست:

در اواخر عهد غزنویان یعنی در دوران حکومت سلطان مسعود، در میان خانان و
بزرگان قرا خانیان، تنی چند شعردوست و شاعر پرور بودند حتی بعضی از امرای این
سلسله چون امیرعلی بوری تکین اشعاری لطیف می‌سرودند که در ترجمان البلاغه و
حدائق السحر آمده است، از جمله:

به پنج حال به عاشق همی بماند شمع
که برش مردم هر پنج را بگیر شمار
به‌گونه و به‌سرشک و گداز و سوزش دل
بسان عاشق تا روز هر شبی بیدار

«میرک سینا» لطیف و چابک و برنا
هرچه بگویم از او خوش آید و زیبا

۱. دایره‌المعارف فارسی: بخش اول، پیشین، ص ۱۸۰۹. به اختصار)

۲ و ۳. همان کتاب، ص ۱۸۰۹

هست «انیس» و «کریم» گر شناسی زود بخوان «باشگونه» میرک سینا

در میان خوارزمشاهیان «آتسز» به شعر و ادب شائق بود و با رشیدالدین و طواط صاحب دیوان رسائل خود به حکایت لباب‌الالباب «مشاعرتها و محاورتها» داشت این اشعار ازوست:

زان بد نکنم که خیر مَحْضَم
زان بذل کنم که بحر و کانم
شکر ایزد را که خصم امروز
پیرست و ضعیف و من جوانم

بر ران جهان نشان فرمان منست
در گوش فلک حلقه پیمان منست
با اینهمه سلطنت که امروز مراست
تحصیل رضای دوست ایمان منست^۱
سلطان‌شاه بن ایل ارسلان برادرِ تَکَش چون اختلاف میان خود و برادر را رفع ناشدنی دید، این رباعی را برای او فرستاد:

هرگه که سَقَدِ عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا به رسول و نامه برناید کار
شمشیر دورویه کار یک رویه کند^۲

شعرای عصر غزنویان

در دوره محمود غزنوی مقام تازه‌یی که همان رتبهٔ ملك الشعرائی است به وجود آمد و ابوالقاسم عنصری که یکی از غزلسرایان متملق درباری است باین لقب ارتقا یافت، عنصری در غالب لشگرکشیهای محمود شرکت می‌کرد و بسیاری از قصاید و غزلیات خود را به شرح فتوحات محمود و غارتگریهای او اختصاص می‌داد، هنرمندی عنصری در شعر و ادبیات به پایه‌یی است که منوچهری، که خود شاعری بنام و استاد بود در وصف او خطاب به شمع می‌گوید:

تو همی تابیی و من بر تو همی خوانم به مهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

۱. لباب‌الالباب، ۱۹۰، ص ۲۵-۳۸

۲. نقل از: تاریخ جهانگشای جونی، ج ۲، ص ۱۷.

اوستاد اوستادانِ زمانه عنصری عنصرش بی‌عیب و دل بی‌غش و دینش بی‌فتن
 شعر او چون طبع او هم بی‌تکلف هم بدیع طبع او چون شعر او هم باملاحت هم حسن
 در منابع ادبی سه کتاب را که بشکل مثنوی تنظیم شده از جمله مثنوی و امق و
 عذرا را باو نسبت می‌دهند، ولی از این آثار اکنون حدود دو هزار بیت در دست است که
 به چاپ رسیده است.

عنصری پس از يك عمر طولانی و تربیت عده‌ی شاعر درباری در سال ۱۰۳۹
 میلادی درگذشت، در آثار او به ندرت تعلیمات اخلاقی و اجتماعی نیز دیده می‌شود:
 دلی که رامش جوید نباید آن دانش سری که بالش جوید نباید او افسر
 ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک ظفر
 کسیکه بر تو مژور کند حدیث کسان دهان آنکس پر خاک باد و خاکستر
 کسیکه مایه ندارد سخن چه خواهد گفت چگونه پَرْد مرغی که بسته دارد پَر
 عنصری شاعری توانا و هنرمند بود و چون به زبان و ادبیات عرب نیز احاطه داشت،
 گاه مضامین خود را از شاعران بزرگ تازی‌گوی اقتباس می‌کرد.

عنصری به سبب ثروت کلان و موقعیت ممتازی که در دربار محمود داشت مورد حب
 و بُغضِ بعضی از معاصران قرار گرفته است. چنانکه «لبیبی» از سَرِ دشمنی و عناد
 می‌گوید:

گر فرخی بمرد، چرا عنصری نَمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
 ولی منوچهری چنانکه قبلاً گفتیم از استادی و توانایی او در شعر و شاعری سخن
 می‌گوید، سایر شعرا نیز گه گاه در آثار خود از توانایی او در شعر و ادب فارسی یاد
 کرده‌اند، چنانکه ناصر خسرو گوید!

بخوان هر دو دیوان من تا ببینی یکی گشته با عنصری «بحتری» را
 بر طرز عنصری زود و خصیم عنصری است کاندر قصیده‌هاش زند طعنه‌های چست
 بر رقعۀ نظم دری قایم منم در شاعری با من بقایم عنصری آب مجارا^۱ ریخته
 خاقانی

و نیز استاد سخن در وصف او می‌گوید:

مرا خود چه باشد زبان‌آوری چنین گفت شاه‌سخن عنصری.

سعدی

عنصری گاه ضمن مدح ملوک و مدوحان خود، به آنان راه و رسم رادی و مردانگی می آموزد:

چهار وقتش پیشه چهار کار بود
 به وقت قدرت عفو و به وقت زلت^۱ رحم
 به باز گفت همی زاع، همچو یارانیم
 جواب داد که مرغیم جز به جای هنر
 عنصری، وصفی روان و شیوا از «شمشیر» نموده که عیناً نقل می کنیم:

بی روان تن پیکری پاکیزه چون در تن روان
 ار بیندازش تیر است ار بَخَمَانی^۲ کمان
 ریزه الماس دیدی بافته با پرنیان
 کاتش افروخته است آن یا شکفته بوستان
 کشتن بدخواه او را تیز باشد بی فسان
 تا به دست شاه باشد، مار باشد بی فسون
 به نظر علی دشتی، حسن بیان و موزونی شعر، هدف و مقصود با لذات نیست. آیا عنصری شاعر است یا صائب؟

اگر خللی در ذوق نباشد، و اگر انحطاط فکر، دید و بینش ما را مختل نکرده باشد بیگمان صائب را بر عنصری ترجیح می دهیم عنوان «شاعر» بر صائب برارنده تر است. تا بر عنصری، ولو آنکه آن بستگی و استحکام زبان عنصری را فاقد باشد، زیرا در صائب اندیشه است، مضمون هست، شعله هست، آن گوهر رخشنده بی هست که يك فرد را از سایر افراد عادی، متمایز کرده و می توان به او شاعر گفت، اگر اندیشه و جهش روح را از شعر برداریم چه می ماند گردوی بی مغز، ساز بی کوك انسان عاری از مکارم و فضایل، ... افتادن ذوق در این سراسیمگی باعث مستور و مهجور شدن حقیقت شعر گردید. عامل موثر دیگری نیز وجود داشت که به این سقوط ذوق کمک کرد و آن بذل و بخشش کریمانه امرا و سلاطین بود به کسانی که قریحه خود را در ستایش آنها به کار انداختند. به جای آنکه گوهر شعر مشتری داشته باشد بازار مدیحه سرایان رواج گرفت، شاعر حقیقی، در زاویه بی اعتنائی و گمنامی افتاد و ساحت شعر عرصه جولان ناظمین زبردست متعلق قرار گرفت، اینکه بزرگ خودخواه یا امیر مستبدی؛ مداح خود را بنوازد و بر ستایش کننده

۱. لغزش و اشتباه

۲. اختلاف و جدایی

۳. خم کنی

خود زر بریزد قابل توجیه و تعلیل است؛ امیر مستبد، به سنائی و حافظ چه اعتنایی دارد، فکر و هنر و مناعت طبع آنان برایش ارزشی ندارد، گویندگانی چون انوری و عنصری و معزی روح خودخواهی و خودپسندی او را نوازش می‌کنند، اما آنچه غیرقابل توجیه و موجب تأسف می‌باشد، اشتباه عامه است که اشخاصی را شاعر دانسته‌اند که قوه بیان آنها صرفِ دروغ و چاپلوسی و ستایش ستمگران و زورگویان شده، یعنی قریحه و قوه طبع و قدرت ادبی خود را به کار انداخته‌اند که زشتی و پلیدی را زیبا و منبع جلوه دهند و این خود بر خلاف هدف و حقیقت شعر است، چه شاعر حقیقی کسی است که روح او در مقابل خوبی و زشتی و زیبایی سریع‌التأثیر باشد، این حساسیت شدید، شاعر را از مردم عادی متمایز می‌سازد، خیلی سالها پیش ورق‌زدن مَجْمَعُ الْفُضْحای مرحوم رضاقلیخان هدایت مرا به این حقیقت تأسف‌انگیز آشنا ساخت. این مرد فاضل که تذکره نوشته، طبعاً ملزم بوده است که تمام گویندگان را نام ببرد و از آثار آنها چیزی ضبط کند، بسیاری از گویندگان، قصیده سرایانند که قهراً باید از قصاید آنها نمونه‌یی به دست بدهد ولی من همیشه از خود پرسیده‌ام مرحوم هدایت چه التزامی داشته است، تمام این مدایح اغراق‌آمیز و خلاف واقع را نقل کند... شاید یکی از علل غفلت ما از دیوان شمس تبریزی این باشد، زیرا باید انصاف داد که آن تعادل میان لفظ و معنی، تناسب میان قالب و روح که کمابیش، در لفظ خیّام، سعدی، فرودسی، نظامی، ناصر خسرو، سنایی و عطار وجود دارد، در دیوان شمس تبریزی نیست، دیوان شمس تبریزی از حیث معنی توانگر است و از حیث لفظ حقیر نیست، ولی انبوهی معنی و تراکم مفاهیم به گوینده بزرگ، مجالی برای پرداختن به لفظ و صیقل‌زدن آن نداده است.^۱

أبوالتّجّم احمد منوچهری دامغانی از شعرای دربار غزنویان است، در اشعار او نفوذ زبان عرب و آشنایی با مختصات زندگی

منوچهری

آن قوم دیده می‌شود، چنانکه خود گوید: «من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر» در بعضی از اشعار منوچهری به طور رئالیستی مناظر گوناگون طبیعت و احساسات زنده بشری نمایان شده، غالب اشعار او موزون و از نظر هنری جالب است:

روزی بس خرم است می‌گیر از بامداد
هیچ بهانه نماند، ایزد کام تو داد
خواسته داری و ساز، بی‌غمیت هست باز
ایمنی و عزّ و ناز، فرخی و دین و داد
تیزچه خواهی دگر، خوش‌بخور و خوش‌بزی
آندوه فردا مَبر گیتی خواب است و باد

بَرْجَه تا برجهیم جام به کف بر نهیم
 بازده، دُر خوشاب باز ز آستین سحاب^۱
 مرغ، دل انگیز گشت، باد سمن بیز گشت
 منوچهری نوعی جدید از شعر یعنی «مُسَمَّطات»^۲ را به وجود آورد، او مردی
 دانشمند بود و با علم طب نیز کمابیش آشنایی داشت؛ وی در یکی از اشعار خود ضمن
 راز و نیاز با شمع، حال کسی را نشان می‌دهد که برای راحت دیگران، سر و جان خود را
 نثار می‌کند:

تو مرا مانی به عینه، من تو را مانم درست
 خویشتن سوزیم هر دو، بر مراد دوستان
 هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
 آنچه من بر دل نهادم، بر سرت بینم همی
 راز دار من تویی همواره یار من تویی
 منوچهری، در توصیف مناظر گوناگون طبیعت: تصویر ستاره‌ها، توصیف تاریکی
 شب، طلوع و غروب آفتاب و شروع طوفان و باران استادی بسیار نشان داده؛ و می‌توان
 گفت در «طبیعت‌گرایی»^۳ سرآمد شاعران ایران است. وی طلوع آفتاب را چنین تصویر می‌کند:

سر از البرز بر زد قُرصی خورشید
 به کردار چراغ نیم مرده
 و در توصیف قهر طبیعت و شروع طوفان، سیل و زلزله داد سخن داده است:

بر آمد بادی از اقصای بابل
 هبوتش^۴ خار^۵ در^۶ و باره^۷ آفکن^۸
 چو خون آلوده دزدی سرزمکن^۹
 که هر ساعت فزون گرددش روغن

۱. ابر

۲. مَسَمَط، برشته کشیدن مروارید و جز آن را گویند و از نظر ادبی بینی را گویند که به چهار باره تقسیم شود مانند شعر مسجع زیر:

تا يك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
 خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
 مغری

ای ساریان، منزل مکن، جز در دربار بارمن
 ربع از دلم بر خون کنم، اطلال را جیحون کنم

3. Naturalisme

۴. کمینگاه

۵. وزیدن

۶. سنگ

۷. حصار

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
 ز روی بادیه برخاست گردی
 چنان کز روی دریا بامدادان
 بر آمد زاغ رنگ و ماغ^۲ پیکر
 چنان چون صد هزاران خرمن تر
 بچستی هر زمان از میغ برقی
 چنان آهنگری کز کوره تنگ
 خروشی برکشیدی تند تند^۳
 تو گفتی نای روئین^۴ هر زمانی
 بلرزیدی زمین از زلزله سخت
 فرو بارید بارانی ز گردون
 و یا اندر تموزی^۵ مه بیارد
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو
 منوچهری، علاوه بر احاطه بر احوال و آثار شاعران پارسی و تازی، به علوم ادبی و دینی و طب تا حدی نیز آشنا بوده است.

چنانکه گوید:

من بدانم علم طب و علم دین و علم نحو
 در بعضی از اشعار منوچهری، مناظری از زندگی مردم تصویر شده است. از جمله در اشعار زیر راه و رسم مسافرت با کاروان در حدود هزار سال پیش توصیف شده است:

الا یا خیمگی خیمه فروهل
 تبیره زن بزد طبل نخستین
 نماز شام نزدیک است و امشب
 ولیکن ماه دارد قصد بالا

فرو د آرد همی احجار صد من
 که گیتی کرد همچون خَزّ اذکن^۱
 بخار آب خیزد ماه بهمن
 یکی میغ^۳ از ستیغ کوه قارن
 که عمداً برزنی آتش به خرمن
 که کردی گیتی تاریک روشن
 به شب بیرون کشد رخشنده آهن
 که موی مردمان کردی چو سوزن
 به گوش اندر دمیدی یک دمیدن
 که کوه اندر فتادی زو بگردن
 چنان چون برگ گل بارد به گلشن
 جراد^۷ منتشر بر بام و برزن
 دراز آهنگ و پیچان و زمین کن

توندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین

که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
 شتربانان فرو بندند محمل
 مه و خورشید را بینم مقابل
 فرو شد آفتاب، از کوه بابل

۱. خاکستری

۲. نوعی مرغ

۳. ابر

۴. غرش ابر

۵. کوس، نقاره

۶. گرمای تابستان

۷. ملخ

چنان دو کفه سیمین ترازو
 ندانستم من این، سیمین صنوبر
 من و تو غافلیم و ماه و خورشید
 نگارین منا، برگرد و مگری
 نمونه‌یی دیگر از اشعار موزون و دلنشین منوچهری در وصف خزان:

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست
 ان برگ‌رزان بین که بر آن شاخ ززانست
 دهقان به تعجب سرانگشت گزانست
 باد خنگ از جانب خوارزم و زانست
 گویی که یکی بیرهن رنگ ززانست
 کاندرچمن و باغ نه‌گل ماند و نه گلزار

فرخی سیستانی

فرخی سیستانی از شعرای بزرگ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است، موطن و منشاء او از سیستان بود و خود با افتخار و سربلندی به شجاعت و دلاوری همشهریان خود اشاره می‌کند:

من قیاس از سیستان دارم که او شهر من است
 شهر من شهر بزرگست و زمینش نامدار
 از آغاز زندگی شاعر، اطلاع دقیقی در دست نیست، آنچه مسلم است در عنفوان شباب «شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی، و خدمت دهقانی^۱ کردی از دهاقین سیستان، و آن دهقان هر سال او را دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی...»^۲ ناگفته نماند که «دهقان» در آن روزگار به مالک و رئیس ده و به کسانی اطلاق می‌شد که حافظ سنن و روایات ایرانی بودند و از مردانی چون فردوسی توسی و فرخی حمایت می‌کردند، پس از آنکه فرخی زنی اختیار کرد، خرجش فزونی گرفت «قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود دهقان، از آنجا که کرم اوست، غله من سیصد کیل کند و سیم، صد و پنجاه درم... دهقان بر پشت قصه توقع کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست»^۳ پس از این واقعه فرخی در جستجوی ممدوح جدیدی برآمد تا سرانجام به درگاه ابوالمظفر چغانی روی آورد «...چون به حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر به داغگاه... و عمیداسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود... فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر، بر او عرضه کرد، خواجه

۱. رئیس ده

۲. نظامی عروضی: چهار مقاله، مقاله دوم.

۳. مقدور نیست

عمیداسعد، مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرّخی را شعری دید تَر و عَذَب خوش و استادانه، فرخی را سگزیی^۱ دید بی اندام، جُبه پیش و پس، چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگزی وار در سر، و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم، هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت:

امیر به داغگاه است که داغگاه عظیم خوش جایی است، قصیده‌یی گوی لایق وقت، وصف داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم. فرخی آن شب برفت و قصیده‌یی پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد بیت اول آن قصیده این است:

چون پَرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
چون خواجه عمید این قصیده بشنید حیران فرو ماند... جمله کارها فرو گذاشت و فرّخی بر نشاند و روی به امیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت: ای خداوند، ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است، کس مثل او ندیده است.» امیر فرخی را بناوخت چون شراب دوری در گذشت، فرخی برخاست و به آوازی خوش این قصیده بر خواند و حرکت خود را از خاك سیستان به سوی بارگاه چغانیان چنین توصیف کرد:

با کاروان حله برفتم ز سیستان	با حله تنیده ز دل بافته ز جان
با حله بریشم ترکیب او سخن	با حله نکارگر نقش او زفان
هر تار او، به رنج برآورده از ضمیر	هر بود او به جهد جدا کرده از روان
از هر صنعتی که بخواهی در او اثر	وزهر بدایعی که بخواهی بر او نشان
نه حله کز آب مر، او را رسد گزند	نه حله کز آتش او را بود زیان

تا سرانجام به مدح مخدوم خود ابوالمظفر، شاه چغانیان می‌پردازد:
تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت مدح ابوالمظفر شاه چغانیان

فرخی چون شاعری مال دوست، عیاش و شهرت طلب بود، پس از چندی از بارگاه امیر چغانیان به دربار محمود غزنوی روی آورد با اینکه در این هنگام محمود چندان جوان و شاداب نبود، وی از برکت اشعار روان و مهارتی که در موسیقی داشت، دربارگاه او به ثروت و حشمت فراوان رسید و در مجلس و موکب او اجازه حضور یافت و گاه در